

جلوه‌های عرفان در گوته و حافظ از دید تطبیقی

منصوره شریف زاده

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

از اواسط قرن هیجدهم منابع و ذخایر شرق توجه جهانجویان اروپا را به خود معطوف داشت. فتوحات ناپلئون و سیاست استعماری انگلستان نیز سبب شد که خاورشناسان به مطالعه و تحقیق دربارهٔ آسیا بپردازند و بسیاری از آثار این منطقه را به زبان‌های اروپایی ترجمه کنند.

بدین ترتیب، انظار متوجه جاذبه‌های شرق شد «شرق» الهام‌بخش نویسندگان و متفکران غربی گردید؛ به طوری که نخستین پیشوایان مکتب رمانتیسیم، شرق را منبع الهام خاص خود می‌شمردند. آنان آثار بسیاری را به زبان‌های اروپایی ترجمه کردند، که از آن جمله است اشعاری از فردوسی، خیام، سعدی، حافظ و مولانا. آثاری مانند دیوان شرقی گوته نیز به واسطهٔ نفوذ «رؤیای شرق» و توجه به دنیای شرق و مخصوصاً ایران و هندوستان، پدید آمد. این‌گونه است که هر اثر ادبی با ادبیات جهانی ارتباط پیدا می‌کند و مضامین، مکتب‌ها، عقاید و فنون ادبی از یک کشور به کشور دیگر و از نزد قومی به نزد قومی دیگر انتقال و بسط می‌یابد.

یوهان ولفگانگ گوته، شاعر و متفکر بزرگ آلمان و حافظ غرب، از جمله کسانی است که به نیروی ابداع و ابتکار، میراث فرهنگی مهمی از آثار منظوم و منثور، از خود باقی گذارده است. او که در طی دوران زندگی خود، علوم و معارف بسیاری کسب

کرده بود، در اواخر عمر از تمدن مادی اروپا دل زده گردید، و چون نظر به شرق داشت به یکی از دوستان خود چنین نوشت: «شرق در حکم افیونی است که من در این دوران پرجنجال، برای تخدیر روح خویش به کار می‌برم.» (یوهان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: ص ۱۵).
گوته در سال ۱۸۱۴ م، برای اولین بار نام حافظ را شنید و شیفته او شد. در این سال «گوته»، کتابفروشی که ناشر آثار گوته بود، ترجمه دیوان حافظ را برای وی می‌فرستد. او آنچنان تحت تأثیر کلام پرمغز حافظ قرار می‌گیرد که خود را یکی از پیروان او می‌شمارد؛ چنان که می‌گوید: «ای حافظ، آرزوی من آن است که تنها مریدی از مریدان تو باشم!» (ص ۵).

گوته در دوران زندگی خود با بزرگان و اندیشمندان بسیاری آشنا بود، اما نسبت به هیچ یک از آنان چنین خضوع و خشوعی از خود نشان نداد. آنچه وی را فریفته حافظ ساخت، آزادی کامل او در اظهار عقیده و وسعت دامنه فکری و شهامت روحی او بود. و چون شاعر آلمانی مشابهت روحی خود را با حافظ تشخیص داد، با او رابطه معنوی برقرار کرد و چنان از او یاد کرد که اروپا و دنیایی را شیفته ادب ایران و به خصوص حافظ کرد. بعد از این بود که گوته اشعاری سرود که همه رنگ شرقی داشتند و خودش آن را دیوان شرقی - غربی نام نهاد. این دیوان در ادبیات اروپایی بی نظیر است و حاوی معانی و مضامین شرقی در کسوت غربی است. گوته بعضی از اشعار این دیوان را با مضامینی مشابه مضمون‌های حافظ سروده، و حتی گاه گاهی چنان تحت تأثیر غزل‌های او قرار گرفته که غزل‌هایی همشکل با غزل حافظ سروده است.^۱
وضع آشفته محیط زندگی و رهایی از دنیای مادی غرب، گوته را به عزلت‌جویی و

1. In deine Reimart heff ich mich zu finden
Das wiederholen soll mir auch gefallen.
Erst werd ich sinn, Sedann auch werte finden
Zum zweitemal soll mir Kein Klang erschallen.
Er müsste denn besondern sinn begründen,
Wie du's Vermagst, Begünstigter wor allen!

جلوه‌های عرفان در گوته و حافظ از دید تطبیقی ۱۱۳

گرایش به تأملات درونی می‌کشاند. او که پیوسته به سوی خداوند و طبیعت گرایش دارد، برخلاف تصور بعضی که وی را با مسیحیت ناسازگار دانسته‌اند، معتقد است که هنر بر نوعی احساس دینی و تقوای عمیق و بی‌ترزل متکی است. همین ایمان که از سرچشمه عرفان تراویده، سبب می‌شود که صوفی‌وار در افق حافظ سیر کند و چنین گوید:

آن روز که خدا، گل آدم را از مثنی خاک بسرشت، سراپای آدم ناموزون بود و فرشتگان در بینی‌اش دم خدایی دمیدند و او عطسه‌ای کرد و زندگی آغازید. اما همچنان اعضای تن وی نشان خاک داشت، تا آن زمان که نوح جهان‌دیده داروی دردش را بیافت، یعنی جام شراب به دستش داد. وقتی که مثنی خاک با باده گل‌رنگ درآمیخت، آدم چون خمیری که با خمیرمایه عجیب شود به جنبش آمد و سراپا غرقه شوق گشت. ای حافظ! سخن نغز تو نیز جام شراب ماست. بیا و رفیق راه ما شو تا نغمه‌های دلپذیرت ما را مستانه به عرش خدا رهبری کند. (سرهان و لنگانگ گوته ۱۳۲۸: صص ۴۲-۴۳)

خواجه شیراز، شاعر عارفی است که بی‌شک با ادب تصوف پیوند آشنایی داشته است. درست است که عشق عرفانی متوجه حق به نظر می‌رسد و در نهایت آن، به وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود؛ اما عارف در هر جا که نشانی از زیبایی می‌یابد، آن را همچون جلوه‌ای از وجود معشوق می‌داند. به همین سبب، عشق انسانی را مایه کمال و وسیله‌ای برای رسیدن به عشق الهی می‌شناسد.

آنچه در اشعار خواجه بیش‌تر بارز است، جمال پرستی و حقیقت‌دوستی او است. او می‌کوشد تا به روح و معنی هر چیز پی‌برد و در آنچه زیبا است جمال یزدانی را ببیند و ستایش کند. در جایی می‌فرماید:

در روی خود تفرج صنع خدا بکن کسبینه خدای‌نما می‌فرستم

گوته نیز همچون حافظ و به قول خودش: «مثل شاعر شیراز تا روزگار کهنسالی، جوانی و زیبایی و نور خورشید را ستوده و در عطر گل و نغمه بلبل و شور و عشق، جمال خدا را نگریسته بود.» (ص ۲۳)، چنان‌که به زلیخا چنین می‌گوید: «زلیخا! آینه به من می‌گوید

تو زیبایی، ولی شما می‌گویید روزی پیر خواهی شد. لا اقل اکنون که زیبایم، جمال خداوند را در چهره من بستاید.» (یوهان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: ص ۱۳۷)

سراسر ادبیات صوفیه با عشق عجین شده است. «تمام جهان‌بینی حافظ در واقع بر عشق مبتنی است، بر مفهوم از خود رهایی که عشق خود جز آن حاصلی ندارد. همین قوت و وسعت تجربه غنایی شاعر بود که بعدها در اروپای رمانتیک... گوته، شاعر آلمانی را واداشت در وجود وی به یک «حافظ مقدس» سلام دهد و در دیوان شرقی، پیروی از شیوه او را آرزو کند.» (عبدالحسین زرین‌کوب ۱۳۵۶: ص ۱۷۷). و او را به عنوان پیر و مرشد خود برای رسیدن به کمال پذیرد. او می‌گوید:

آدمی بند ناپذیر و سرکش بودم تا آن روز که پیری یافتم و سر به فرمانش نهادم. سال‌ها در خدمت پیر به سر بردم، سپس دلداری نیز جستم و دل به تار زلفش بستم. پیر و دلداری، هر دو مرا آزمودند و در دعوی و وفا صادق یافتند. لاجرم به مه‌ری فروزم نواختند و بالطفی بیش دمسازم کردند... و از آن روز که سر در خدمت این دو نهادم، هر روز دلم را آسوده‌تر و اختر سعادت‌م را فروزان‌تر می‌یابم. (یوهان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: ص ۱۳۶)

«پیر در لغت به معنی سپیدموی است و ترکیب پیرسر و پیران‌سر و پیرانه‌سر به این مناسبت است...؛ اما پیر در اصطلاح صوفیان، به معنی پیشوا و رهبری است که سالک بی‌مدد او به حق واصل نمی‌شود، و الفاظ: قطب و شیخ و مراد و ولی و غوث، نزد صوفیه همه به همین معنی استعمال شده است.» (احمدعلی رجایی ۱۳۴۰: ص ۳۲-۳۳).

خواجۀ شیراز از پیرهایی که او را در سیر و سلوک عرفانش رهبری کرده‌اند، تعبیر به «پیرمغان»، «پیر می‌فروش»، «پیر خرابات»، «پیر طریقت»، «پیر گلرنگ»، «پیر دُرْدی‌کش» و «پیر پیمان‌کش» کرده و مجلس آنان را به «میخانه»، «دیر مغان»، «خرابات» و «میکده» تعبیر کرده است.

به می‌سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها

یا در جایی دیگر پیر مغان را مأمّن وفا و درس او را حدیث عشق می‌داند:

حافظ جناب پیر مغان مأمّن وفاست درس حدیث عشق بروخوان و زو شنو

همچنین در بیتی دیگر اشاره به پیر مغان دارد و چون هدف او نیوشیدن پند پیران

است، در نتیجه برای او تفاوت نمی‌کند که پیر مغان مرشد او باشد یا پیری دیگر:

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سزای ز خدا نیست

اشعاری که در بالا آورده شد، نمونه‌هایی است از تعبیرات حافظ بر شیوه قلندران

ملامتی که گفته می‌شود، حافظ به این فرقه گرایش داشته است. صوفیان ملامتی به رسوم

پشت پا می‌زدند و حالات و عبادات خود را از خلق پنهان می‌کردند، و در حالی که در

دل صفا و اخلاص و عشق به حق داشتند، از الفاظ و اصطلاح‌هایی استفاده می‌کردند که

بیش تر آنها خلاف منظور ظاهری بود و اغلب در پرده ابهام می‌ماند و به صورت

راز و رمز در می‌آمد. «این همه وصف می و میکده، دیر مغان و مغ و مغ بچه، آتش

خاموش نشدنی دیر مغان، رندی و قلندری و قلاشی، خرقه‌سوزی، و دلق به خرابات

افکندن و امثال آن که در غزلیات حافظ دیده می‌شود، تا مقدار زیادی ناشی از همان

رندی و لابلالی‌گری و بی‌اعتنایی به خلق و پشت پا زدن به ظواهر و ترک آداب و سنن اهل ظاهر

ملامتی قرون اول است که به ارث به اخلاف رسیده؛ به طوری که خود حافظ فرموده است:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفاکنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافر نیست رنجیدن

به می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

منظور از آن، در هم شکستن و تخفیف اهل ریا و زرق بوده است. (قاسم غنی ۱۳۴۰: ص ۱۸۹).

گوته نیز به نظر می‌رسد این روال زندگی را از حافظ آموخته و چون با طبع او سازگار

بوده، تحت تأثیر قرار گرفته است. او در قطعه‌ای در «ساقی‌نامه» می‌گوید:

ما را از مستی ملامت کردند، اما داستان مستی شورانگیزمان را آنچنان که باید نگفتند

... راست خواهی من هم مست عشقم و هم مست شراب، هم مست غزل و هم مست

زندگی، اگر روز و شب مستم ببینید ملامتم نکنید؛ مگر نه این همه باده مردافکن

بیموده‌ام. (بوهان ولفگانگ گونه ۱۳۲۸: ص ۷۱)^۱

زبان حافظ، زبانی پر از رمز و ایهام است و بدون فهم درست جهان‌بینی و زمینه فرهنگی عصر او و دقت در این زبان، نمی‌توان به عمق روح خواجه پی برد. در این زبان رمزی، شراب اغلب به مفهوم معرفت عرفانی آورده می‌شود.

دلم زصومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

حافظ، ترکیبات بسیاری از شراب در ابیانش آورده است، که از آن جمله است: شراب آلوده، شراب ارغوانی، شراب بی‌غش، شراب تلخ، شراب خانگی، شراب دوساله، شراب غرور، شراب فرح‌بخش، شراب لعل‌فام، شراب کوثر و ...

شراب در اشعار حافظ مفاهیم گوناگون دارد: «شراب، فروغ و روشنایی است. شراب، کلید رازهای متفکر است. در هیچ یک از اشعار حافظ، اثر مادی شراب در کام انسان توصیف نشده است.» (آرتورگی ۱۳۴۹: ص ۴۰).

خواجه در بیت زیر، روشنی شراب را با روشنی صبح مقایسه کرده است:

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

در بیتی دیگر، شراب را به خورشید و ساغر را به مشرق، محل طلوع آفتاب، تشبیه

کرده است:

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن

در کتاب کشف‌المحجوب هجویری اشاره به فرقه‌ای است به نام طیفوریه (علی بن عثمان هجویری ۱۳۳۶: ص ۲۲۸)، که این گروه از ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی پیروی می‌کردند. او از رؤسای متصوفه است و طریق او غلبه و سکر بود. طرفداران سکر می‌گویند که سیر و سلوک و وصول به بارگاه حق، جز با شور و شوق و وجد و سرمستی و حال امکان‌پذیر نیست. آنها معتقدند که تصوف، خداپرستی عاشقانه است و عشق با هوشیاری و

۱. این قطعه در اصل آلمانی، با سبک غزل حافظ و طرز قافیه‌پردازی غزل فارسی سروده شده است.

عقل سازگاری ندارد. حافظ نیز مشکل عشق را با فکر و دانش حل شدنی نمی‌داند:

مشکل عشق نه درحوصله دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
«در سراسر دیوان حافظ نیز سکری بودن و سرمستی وی با ایهام‌های لطیف و گاهی
اشارات صریح، در کم‌تر غزلی است که متجلی نباشد.» (احمدعلی رجایی ۱۳۴۰: ص ۱۷۷).
برای نمونه، چند بیت آورده می‌شود:

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست که به پیمان‌کنشی شهره شدم روز الست
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
آوردن الفاظ «می»، «جام» و «پیاله» و ترکیبات آنها، چون «میخانه» و «میکده» نیز به
همین طرز تفکر برمی‌گردد. سجادی در فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، کلمه
«می» را چنین تعریف می‌کند: «می» غلبات عشق را گویند و «میخانه»، باطن عارف کامل باشد که
در آن شوق و ذوق و عواطف الهیه بسیار باشد و به معنی عالم لاهوت نیز آمده است. «می عشق» حالت
جذبه و شیفتگی و تجلیات ربانی است. (جعفر سجادی ۱۳۵۴: صص ۴۵۸-۴۶۱)

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
ما را که درد عشق و بلای خمارکشت یا وصل دوست یا می صافی دوا کند
چنان‌که از اشعار حافظ برمی‌آید: میخانه جای آزادگی است و مجلس انس دوستان
خانقاه، و در همین فرهنگ نیز به قلب مرشد کامل تعبیر شده است:

به کوی میکده هر سالکی که ره دانست در دگر زدن اندیشه تبه دانست
بر آستانه میخانه هر که یافت رهی ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
گوته در این زمینه تحت تأثیر حافظ بوده و به همین سبب یک فصل از دیوانش را
«ساقی‌نامه» نام نهاده است. او در قطعه‌ای از این فصل چنین می‌گوید:

در این باره شک ندارم که شراب ازلی است، و از این نکته نیز بی‌خبر نیستم که شاید
باده را پیش از فرشتگان آفریدند. به هر حال، بر این راز نیکو واقفم که میخوارگان
پاک‌بین، خدا را بی‌پرده‌تر می‌توانند دید. (یوهان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: ص ۶۹)

حافظ نیز با اشاره به این نکته چنین می‌گوید:

گفتی ز سر عهد ازل نکته‌ای بگوی آن‌گه بگویمت که دو پیمانته در کشم

در جایی دیگر می‌فرماید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

گفته نیز چون حافظ، معتقد است که در شراب، جمال یار را می‌توان دید. او این

مفهوم را چنین بیان می‌کند:

بارها در میخانه جام شراب در پیش نهادم و به میخوارگان نگرستم؛ روزی شاد،

روزی دگر غمگیشان یافتم. اما من خود هر زمان که با جام می خلوت گزیدم،

خویشن را شادمان دیدم. کوشیدم تا در صفای می لعل‌فام جمال یار بینم که از

دیرباز، دل سودایم در بند عشق اوست. (یوهان ولنگانگ گفته ۱۳۲۸: ص ۶۸)

و در جای دیگر می‌فرماید:

مستی من روز تا شب و شام تا صبح باقی است، زیرا این مستی عشق است که دل

شوریده‌ام را هر دم به غزل‌سرایی می‌دارد. (ص ۱۷)

اندیشه‌های عرفانی حافظ، گاه به عالی‌ترین درجه تجلی خود می‌رسد تا حدی که این

شاعر نامی ایران چنان غرق در این اندیشه‌ها می‌شود که خواننده را نیز بی‌اختیار مجذوب

کلام آسمانی خویش می‌کند. او معتقد است که انسان حامل بار امانت الهی است و این

عقیده را چنین ابراز می‌کند:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

عزیز نسفی، در رساله‌ای درباره بهشت و دوزخ، خاطر نشان می‌کند که، «ای درویش!

آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند، جمله ابا کردند و قبول نکردند و آدمی

قبول کرد؛ آن بار امانت عشق است. اگر آدمی بدانستی که عشق کار سخت است و بلای

عظیم است هرگز قبول نکردی.» (عبدالحسین زرین‌کوب ۱۳۵۶: ص ۱۹۴).

حافظ می‌گوید:

فرشته عشق نداند که چیست، ای ساقی بخواه جام و مملایی به خاک آدم ریز
نجم‌الدین رازی نیز در مرصاد العباد می‌گوید: «فرشتگان چون از آتش آفریده شده‌اند، عشق
ندارند. عشق، خاصیت خاک است که آدم را از آن آفریده‌اند.» (منصور رستگار ۱۳۵۰: ص ۲۶۸).
گوته نیز این مفهوم را در قطعه‌ای از «مثل‌نامه» چنین بیان می‌کند:

مہتاب شب در باغ بہشت (بہوہ) آدم را در خوابی سنگین یافت و آہستہ حوایی
کوچک در کنارش نہاد ... و زیر لب گفت: این است اشرف مخلوقات! پس عجب
مدار اگر دیدار زیبا رخان، ما را اسیر اشتیاق کند و روحمان را بہ آستان جمال
خداوندی بالا برد؛ زیرا در آن دم کہ ما بہ چشم ستایش در آنان می‌نگریم، بہ حقیقت
در دل، شاہکار آفرینش خدا را می‌ستاییم. (یوہان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: ص ۱۵۵)

عشق، راز آفرینش و چاشنی حیات و اساس شور و شوق و وجد و نہایت حال
عارف است. محبت چون بہ کمال می‌رسد، عشق نام می‌گیرد و عشق کہ بہ کمال رسد، بہ
فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود. در فرهنگ لغات
و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، عشق چنین تعریف شدہ است: «عشق میل مفرط است و
اشتیاق عاشق و معشوق از عشق است و بہ معنی فرط حب و دوستی است و نیز مشتق از
عشقہ است، و آن گیاهی است کہ بہ دور درخت پیچد و آب آن را بخورد و رنگ آن
را زرد کند و برگ آن را بریزد و بعد از مدتی خود درخت نیز خشک شود ...» (جعفر
سجادی ۱۳۵۴: ص ۳۲۲).

ادبیات صوفیہ نیز سراسر عبارت است از اسرار عشق و عاشقی و در حقیقت، آن
عشق ہم کہ منظور حافظ و دیگر عرفا است، مایہ کمال انسانی است؛ چرا کہ انسان را با
معشوق وی پیوند روحانی می‌دهد. «عشق یک روح غریب، یک روح دور افتادہ است
کہ برای بازگشت بہ موطن اصلی و برای اتصال بہ معشوقی کہ وی همچون تبعید شدہ‌ای از او
جدا افتادہ است، ہيجان و اشتیاق دارد.» (عبدالحمین زرین‌کوب ۱۳۵۶: ص ص ۱۷۹ - ۱۸۰).

حافظ می‌فرماید:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچه ترکیب تخته‌بند تنم

گفته نیز به این مضمون چنین اشاره دارد:

در خاموشی شب، بلبل بانگ برداشت و آواز شبانه‌اش بر عرش خداوند رسید. خدا
نغمه بلبل را شنید و به پاداش آن، در قفسی زرینش کرد و بدو «روح» نام داد. از آن
پس، مرغ روح در قفس تن زندانی است، ولی همچنان گاه و بی‌گاه نوای دلپذیرش
را سر می‌دهد. (بوهان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: صص ۱۵۳ - ۱۵۴)

چنان‌که دیده می‌شود، گوته نیز درباره عشق، احساس خود را به‌خوبی بیان می‌کند. او
هر چند در اشعارش، بارها از زلیخا - معشوقه‌اش - یاد می‌کند، ولی این نکته نیز در
عشق او رؤیت می‌شود که هیچ‌گونه احساس نفسانی را در این عشق راه نمی‌دهد و
عشقش به زلیخا نیز عشقی افلاطونی و به عبارت دیگر عرفانی است.^۱ همان‌طور که
مولانا می‌گوید هر عشقی سرانجام به عشق معنوی، یعنی عشق برای رسیدن به ذات ازلی معشوق
تبدیل خواهد شد^۲؛ عشق گوته نیز سرانجام به عشقی معنوی و پاک می‌رسد، آنجا که می‌گوید:
عالم خلقت توده‌ای بی‌شکل در کف آفریدگار بیش نبود. خداوند با قدرت لایزال خویش به
آفرینش حیات اراده فرمود و فرمان «باش» داد. ناگهان فریادی از اسف در همه جا طنین افکند
و توده بی‌شکل جهان ذره ذره شد، تا هر جزء آن بدان صورت که خالق خواسته بود
درآید... آن‌گاه اجزای پراکنده، از نو به هم نگرینند و به نیروی جاذبه جهانی، بار دیگر دل
به مهر هم بستند. از آن روزگاران، آنان که با اراده خداوندی برای پیوستگی خلق شده‌اند،
همچنان عاشقانه در جستجوی یکدیگرند و با اشتیاقی شتاب‌آمیز سراغ هم را می‌گیرند، تا
مگر روزی از نو به هم بیوندند... (بوهان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: صص ۹۳ - ۹۴)

از خصوصیات مهم عرفا مخصوصاً متصوفه، فنا یعنی نفی جسم برای رسیدن به بقا

۱. گوته عاشق زنی زیبا به نام ماریان ویلمر بود که در اشعارش او را زلیخا می‌نامید. گوته که فریفته و
دل‌باخته این دختر بود، پس از ازدواج او با دوستش، عشق آتشین خود را تنها برای خویش نگاه داشت ...
و بعد از مدتی، از محبوبه دوری گزید و از آن پس تا آخر عمر از دیدارش خودداری کرد (گوته ۱۳۲۸:
ص ۸۱، زیرنویس).

۲. عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

است. متصوفه معتقدند که اگر کسی از خواهش‌های نفسانی خویش در این جهان چشم‌پوشی کند، در همین دنیا جاودانه می‌شود و به اتحاد با خداوند دست می‌یابد. گوته این عقیده را در یکی از غزل‌های «مغنی‌نامه» چنین ابراز می‌کند: «تا راز این نکته در نیابی که، بمیر تا زنده شوی، میهمان گمنامی در سرزمین ظلمت بیش نخواهی بود.» (ص ۴۷)

حافظ این مفهوم را چنین اظهار می‌دارد:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی

و یا در جای دیگر چنین می‌گوید:

حافظ صبور باش که در راه عاشقی آن‌کس که جان نداد به جانان نمی‌رسد

متصوفه به هر چیزی که انسان را از حق تعالی باز دارد، حجاب می‌گویند و معتقدند که اگر صوفی بخواهد به وصال معشوق رسد، باید این حجاب‌ها را از میان بردارد. بایزید بسطامی می‌گوید: «پرسیدند که راه به حق چگونه است؟ گفت: تو از راه برخیز که به حق رسیدی.» (احمد علی رجایی ۱۳۴۰: ص ۸۱). و ابوسعید ابی‌الخیر می‌گوید: «حجاب میان بنده و خدای آسمان و زمین نیست. عرش و کرسی نیست. پنداشت و منی تو حجاب است. از میان بگیر و به خدای رسیدی.» (محمدرضا شفعی کدکنی ۱۳۶۶: ص ۲۸۷).

حافظ به این سخن ابوسعید نظر داشته که گفته است:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

گوته نیز این مضمون را به این صورت بیان می‌کند: «دل من پیوسته آرزوی پرواز دارد، نه برای آنکه به سوی آسمان رود، بلکه تا از دست خویش بگریزد.» (یوهان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: ص ۱۴۳)

آنچه سخن حافظ شیراز را نغز و لطیف می‌کند، مضامین و نکات ظریفی است که خواجه در اشعارش به کار می‌گیرد. او که به قول گوته، سخنش اعجاز واقعی ذوق و هنر بشری و سرچشمه فیاض کمال و جمال و حکمت و عرفان است، چنان شعر می‌سراید که «عارفان از آثار حکمت و عامیان از شیوایی گفتارش لذت می‌برند.» (یوهان ولفگانگ گوته ۱۳۲۸: ص ۱۴۳).

گوته با طبع بارور و قدرت خلاقه‌ای که داشت، پس از مطالعه دیوان حافظ، الهاماتی از

او اخذ کرد و با آنکه در مراحل آخر زندگی بود و می‌توان گفت در منتهای کمال عقلی و رشد فکری بود، در صدد تهیه دیوانی حاوی مضامین شرقی برآمد. او که شیفته افکار و هنر و نبوغ حافظ بود، ذوق و هنر ایرانی را به دنیای غرب معرفی کرد. به طوری که بعد از انتشار دیوان شرقی او، جمع بسیاری از اروپاییان مخصوصاً آلمانی‌ها شیفته ادبیات ایران شدند و امروز اگر به تاریخ ادبیات آلمان بعد از گوته نظر بیندازید، بدون تردید به نفوذ ادبیات ایران در ادبیات آلمان برخورد خواهید کرد. اگر چه هنر و قدرت و طبع بارور گوته، او را از صف سایر گویندگان آلمان ممتاز می‌سازد؛ اما این نکته را نیز باید همواره در نظر داشت که حافظ، گوته را در سفر معنویش به شرق چنان راهبر شد، که گوته خود را فراموش کرد و در جذبه این سیر و سلوک معنوی، چنان اثر عظیمی را آفرید که شهرت جهانی یافت و در نتیجه، باب جدیدی را در ادبیات آلمان باز کرد.

کتابنامه

فارسی :

- حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۵۳. دیوان حافظ. تصحیح محمدعلی فروغی، محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: شرکت نسبی اقبال و شرکا.
- خداپرست، اکبر. ۱۳۶۳. درباره حافظ. تهران: هنر و فرهنگ.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. ۱۳۶۱. ذهن و زبان حافظ. تهران: نشر نو.
- رجایی، احمدعلی. ۱۳۴۰. فرهنگ اشعار حافظ. تهران: زوار.
- رستگار، منصور. ۱۳۵۰. حافظ (مقالاتی درباره زندگی و شعر). شیراز: دانشگاه پهلوی.
- ریپکا، یان. ۱۳۴۵. تاریخ ادبیات ایران. ترجمه عیسی شهابی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۵۶. از کوچه زندان. تهران: امیرکبیر.
- سجادی، جعفر. ۱۳۵۴. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. ج ۲. تهران: طهوری.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۶۶. اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید. تهران: آگاه.
- غنی، قاسم. ۱۳۴۰. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ. ج ۲. تهران: زوار.
- فرزاد، مسعود. ۱۳۵۲. حافظ (گزارش از نیمه راه). شیراز: دانشگاه پهلوی.
- فرشیدورد، خسرو. ۱۳۵۷. در گلستان خیال حافظ. تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی.

جلوه‌های عرفان در گوته و حافظ از دید تطبیقی ۱۲۳

گوته، یوهان ولفگانگ فون. ۱۳۲۸. دیوان شرقی. ترجمه شجاع‌الدین شفا. ج ۱. تهران: آثار جاویدان.
گی، آرتور. ۱۳۴۹. مقدمه‌ای بر حافظ. ترجمه حسین فروتن. تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطایی.
محمود بختیاری، علیقلی. ۱۳۴۵. راهی به مکتب حافظ. تهران: چاپخانه رنگین.
نیک‌بین، نصرالله. ۱۳۲۹. یادگار دو بیستین سال میلاد گوته. تهران: علمی.
هجویری، علی بن عثمان. ۱۳۳۶. کشف‌المحجوب. ترجمه محمد عباسی. تهران: امیرکبیر.

لاتینی:

Encyclopaedia Britannica. 1974. 30 vols. Chicago et al. loc.: Encyc. Britani Inc.

Encyclopedia Americana. 1963. 30 vols. New York et al. loc.: American Corporation.





پروفیسر شہباز گل شاہین
پرتال جامع علوم انسانی